



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

گزارشی از یک نشست
سیر تحول تربیت دینی در غرب

دکتر علی محمد کاربان

موضوع بحث امروز یعنی «سیر تربیت دینی در مغرب زمین»^{*} موضوع وسیعی است که بررسی آن در زمان محدودی که در اختیار ماست، به درستی صورت نخواهد گرفت و بحث از آن، ناگزیر بسیار مختصر و ناقص خواهد بود. در حقیقت بررسی این موضوع، به چند جلسه وقت نیاز دارد. بنابراین، تنها به ذکر کلیاتی در این مورد اکتفا می‌کنیم.

نخستین دشواری این بحث در این است که تربیت دینی در طول تاریخ مغرب زمین، همانند فرهنگ و تمدن‌های دیگر، از تعلیم و تربیت به طور کلی جدایی ناپذیر است و مانند خود تعلیم و تربیت، از عوامل گوناگون و از همه نزدیک‌تر نظام یا نهاد دینی و آداب و رسوم آموزش و پرورش هر دوره متأثر است. دشواری دیگر این است که منطقه‌ای که «غرب» یا «مغرب زمین» نامیده می‌شود، در طی نزدیک به سه هزار سال، از لحاظ جغرافیا و تمدن، دگرگونی‌های بسیاری به خود دیده و فی‌المثل دارای همان مرزها و حدودی نبوده است که ما امروزه تصور می‌کنیم.

دشواری سوم این است که این تمدن خود از تمدن‌های گوناگونی ترکیب شده و تأثیر

* متن ویراسته سخنرانی دکتر علی محمد کاردان و پاسخ‌های ایشان به برخی سؤالات شرکت کنندگان در چهاردهمین نشست علمی - کاربردی مرکز مطالعات تربیت اسلامی.

پذیرفته است که امروز به آسانی دیده نمی‌شوند و برای شناختن آنها، باید به اصطلاح به «کندوکاو تاریخی» پرداخت.

تعریف مغرب زمین

آنچه مغرب زمین نامیده می‌شود، مانند بسیاری از مناطق جهان، به مرور زمان دستخوش تحولاتی بوده است. این ابهام در مفهوم «شرق» نیز وجود دارد که امروزه دارای مصادیق گوناگونی است. غرب یا مغرب زمین، در حال حاضر به اروپا (شرقی و غربی و بیشتر غربی تا شرقی) و آمریکای شمالی و کانادا اطلاق می‌شود؛ اما از لحاظ فرهنگی یا اشاعه فرهنگ منتسب به این منطقه یا برآمده از آن، از این حدود در می‌گذرد و به صورت «غرب‌گرایی»، بسیاری از نقاط جهان مانند هند و کشورهای شرق آسیا و آمریکای لاتین و حتی آفریقا یا دست کم بخشی از آن را فرا می‌گیرد. این اجتماعات، خواسته یا ناخواسته، گاه فرهنگ غربی را «الگو»ی خود قرار داده و عملاً رو به سوی آن دارند. در وجه افراطی‌تر، به گروه‌هایی کمابیش بزرگ بر می‌خوریم که در این کار، راه افراط را در پیش گرفته و به اصطلاح کاتولیک‌تر از پاپ هستند و به آنها «غرب‌زدگان» اطلاق می‌شود.

در هر حال، در وهله اول نظر به فرهنگ و تمدن «غرب واقعی» است و ما می‌خواهیم سیر تربیت دینی را در آن کاوش کنیم.

ادوار تربیت دینی

سیر تربیت دینی را می‌توان به موازات سیر تمدن و فرهنگ هر منطقه مطالعه کرد. محققان غربی، خود، معتقدند که فرهنگ و تمدن غرب از چند منبع سرچشمه گرفته است. این منابع اصلی به این شرح‌اند:

الف. تمدن یونان باستان ب. تمدن روم باستان ج. تمدن یهود د. تمدن مسیحی

دوره باستان

در تمدن یونان باستان که دست کم از ده قرن پیش از میلاد زمینه مطالعه تاریخ پژوهان بوده است، دین، پیش از فلسفه وجود داشته و امور جامعه را سامان می‌داده است. یک

نمونه دین «اورفئی» است که اساس آراء فلسفی و راز گونه اندیشه و رانی مانند «فیثاغورس» را تحت تأثیر قرار داده است. بسیاری از فلاسفه پیش از «سقراط»، رهبران دینی نیز شمرده می‌شدند. در دوره پس از سقراط نیز تربیت دینی و تربیت اجتماعی و فکری هنوز به هم آمیخته بوده است و جلوه‌های این آمیختگی را می‌توان در سخنان سقراط و نوشته‌های افلاطون نیز مشاهده کرد. بنابراین، در این دوره، بحث درباره تربیت دینی، کمتر به عنوان موضوعی جداگانه و مستقل دیده می‌شود و مثلاً یکی از اتهاماتی که به سقراط وارد می‌شد، این بود که جوانان آتن را از لحاظ عقاید دینی گمراه می‌کند.

پس از یونان باستان و تمدن آن، ریشه قسمت دیگری از آراء دینی و روش‌های تربیت دینی غرب را باید در تمدن روم قدیم جست. در روم قدیم، خانواده واحد اجتماعی اساسی است و در یک دوره، دین عبارت از پرستش نیاکان است. این تمدن که خود از برخورد فرهنگ اقوام گوناگون و از همه مهم‌تر قوم لاتین ساخته شده است، آداب کشورداری و کشورگشایی و سازمان دهی و حقوق را به غرب آموخته است.

پس از تمدن روم باستان، تمدنی که در تکوین تمدن و فرهنگ غرب، به ویژه از لحاظ دین و تربیت دینی، مؤثر بوده، تمدن یهودی - مسیحی است و آن گونه که خواهیم دید، بخش مهمی از دوران تاریخ مغرب زمین در بستر این تمدن دینی قرار دارد.

البته تأثیر مسیحیت به مراتب بیش از تأثیر یهودیت بوده و هست و در حقیقت یکتاپرستی و تربیت دینی در غرب را باید در نظام عقیدتی یهودی - مسیحی جستجو کرد.

دوره قرون وسطی

مغرب زمین تا قرن پنجم میلادی تحت استیلای رومیان است؛ ولی از دوره تقسیم امپراطوری رم به روم شرقی و غربی (قرن پنجم میلادی)، نخست روم شرقی و سپس روم غربی رفته رفته رنگ دین جدید به خود می‌گیرد و چندی نمی‌گذرد که دین مسیح به صورت دین رسمی امپراطوری در می‌آید. از همین دوره است که قرون معروف به «قرون وسطی» آغاز می‌شود.

نظر به سادگی دین جدید، در سال‌های آغازین این دوره، مدارس رومی قدیم به حیات خود ادامه می‌دهند و تربیت دینی، بیشتر در محافل دینی و دیرها و صومعه‌ها صورت می‌گیرد. دانشمندانی هم که دین جدید را پذیرفته‌اند، آشنایی با حکمت و علوم یونانی را نه تنها با اهداف و اعتقادات دینی مغایر نمی‌بینند، بلکه آن را مشابه دو نه‌ری می‌بینند که به یک دریا می‌پیوندد و یکی ممد دیگری است. اما به تدریج که موقعیت روحانیان مسیحی و کلیسا استحکام می‌یابد، کشیشان رفته رفته آموزش حکمت یونانی را کفر دانسته و پرداختن به آن را منع می‌کنند و چون مسئله مورد اختلاف در این دوره، «الوهیت مسیح ﷺ» است، کشیشان بحث‌های فلسفی در این باره را موجب بدعت‌گذاری می‌شمرند. بدینسان برنامه مدارس و روش‌های آموزش به امور دینی محدود می‌شود و اگر مواد دیگری نیز آموخته شود (از قبیل دستور زبان و منطق یا حساب و هندسه و روی هم رفته مواد هفتگانه)، برای فهم یا توجیه مضامین کتاب مقدس و اعتقادات و شرایع دینی دیگری است که کلیسایان القاء می‌کنند.

قرون وسطی را نیز از لحاظ آموزش و پرورش (دینی) می‌توان به چند دوره تقسیم کرد:

- ۱- دوره اول که تا قرن هشتم (یعنی دوره شارلمانی) ادامه دارد.
 - ۲- دوره دوم که به تأسیس دانشگاه‌ها منتهی می‌گردد.
 - ۳- دوره سوم یعنی قرن سیزدهم تا وقوع جنبش معروف به رنسانس (Renaissance).
- ۱- دوره اول در حقیقت «دوره تاریکی» است و از لحاظ تربیت دینی، غرب بسیار فقیر و عقب مانده است؛ حتی کشیشانی که به آموزش دینی کودکان می‌پردازند خود خواندن و نوشتن را درست نمی‌دانند. در دوره اول که با امپراطوری شارلمانی آغاز می‌شود، پاپ و امپراطور توافق می‌کنند که برای تحکیم سلطنت و حفظ قدرت کلیسا، باید نوعی آموزش دینی را تا حد امکان تعمیم داد. این دوره چنان که می‌دانیم، با رشد و مشروعیت فرهنگ و تمدن اسلامی مقارن است که از مظاهر آن، تأسیس «بیت الحکمه» در بغداد و مدارس

بزرگ در شهرهای دیگر اسلامی است*.

۲- در دوره دوم، شارلمانی کشیشان را تشویق می‌کند که به آموزش دینی کودکانی حوزه تبلیغ خود پردازند. خود نیز دست به تأسیس مدرسه‌ای در دربار می‌زند که به «مدرسه کاخ» معروف است و برای ریاست آن از دانشمندی بنام «الکوئین» (Alcuin) از اهالی «ایرلند»، که یکی از بزرگان دین و دانش آن زمان بود، دعوت می‌کند. در این دوره، به طور کلی و به تدریج، سه نوع مدرسه که اساساً دینی است، به وجود می‌آید:

۱. مدارس کوچکی که به کلیساهای محلی وابسته است و عهده دار تربیت خادمان مراسم دینی است و خانواده‌های متدین نیز می‌توانند فرزندان خود را برای آموختن خواندن و حساب کردن و شریعات به آنجا بفرستند.

۲. مدارس وابسته به کلیساهای بزرگ شهر (کاتدرال) که وظیفه آنها، تربیت مبلغان دینی است و اندکی پیشرفته‌تر از مدارس نوع اول هستند. در این مدارس علاوه بر درس دینی، مواد سه گانه یعنی دستور زبان و منطق و معانی بیان، آنهم در حد نیاز برای فهم کتاب مقدس تدریس می‌شود و این مدارس هستند که رفته رفته گسترش می‌یابند و در قرن دوازدهم به مدارس بزرگی تبدیل شده و زمینه را برای ایجاد دانشگاه‌ها هموار می‌کنند.

چنان‌که گفته شد با روی کار آمدن شارلمانی و رابطه‌ای که او با جهان اسلام (خلافت عباسی) پیدا می‌کند، کشیشان موظف می‌شوند به تربیت دینی مؤمنان پردازند و کلیسا نیز برای تربیت کشیشان، نظام نسبتاً گسترده‌ای را طرح‌ریزی و اجرا می‌کند که پیشتر به آن اشاره شد.

۳. دوره سوم را می‌توان دوره گسترش آموزش یا تأسیس دانشگاه‌ها در غرب شمرد.

* در حقیقت غرب بر اثر جنگ‌های صلیبی که در دوره دوم اتفاق افتاد و قریب به دو قرن به طول انجامید، از میان امور بسیار دیگر، توانست با نظام آموزش و پرورش پیشرفته و نظام آموزش و پرورش اسلامی آشنا شده و آن را الگو قرار دهد.

در واقع از قرن دوازدهم که سلطنت، نظام فئودالی را در اروپا مستقر و مستحکم می‌سازد و بر اثر رونق تجارت و توسعه، شهرها رفته رفته اهمیت خاصی پیدا می‌کند، حیات فکری و در نتیجه آموزش و پرورش نیز به پیشرفت‌های تازه‌ای نایل می‌شود و مدارس بزرگی با استادان معروف به وجود می‌آیند و زمینه را برای تأسیس دانشگاه‌ها فراهم می‌کنند. در این دانشگاه‌ها که نزدیک به صد سال پس از تأسیس «نظامیه بغداد» به وجود می‌آیند و مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از دانشگاه‌های پاریس (مخصوصاً تعلیم الهیات)، دانشگاه بولونی (برای تعلیم حقوق) و دانشگاه مون‌پلیه (مخصوصاً آموزش پزشکی)، از نتیجه تحقیقات و تألیفات حکما و علمای اسلامی که از زبان عربی به زبان لاتین ترجمه شده است استفاده می‌شود. این آثار، تا قرن هیجدهم جزو منابع تعلیم و تحقیق در غرب به شمار می‌روند. در تدریس مواد مختلف و از جمله معارف دینی نیز، علاوه بر کتاب مقدس، برای دفاع از اصول آن از کتب منطق و فلسفه حکمای اسلامی و از خلال آنها حکمت یونانی استمداد می‌شود. در این دانشگاه‌ها، روشی به کار می‌رود که به روش مدرسی (اسکولاستیک) معروف است که به وسیله مدرّسان این دوره (اسکولاستیکوس) اعمال می‌شود و اساس آن قرائت و تفسیر متون، به وسیله استاد و مباحثه و جدال و گاه رونویسی به وسیله دانشجویان است. در این دانشگاه‌ها از مطالعه و تحقیق تجربی خبری نیست و به کتاب و گفتگو اکتفا می‌شود. همین روش‌هاست که در دوره بعد (دوره رنسانس) نویسندگان و اندیشه‌وران انسان‌گرا (اومانیست) به انتقاد از آنها می‌پردازند.

دوره رنسانس

از قرن نوزدهم بر اثر یک سلسله تحولات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، نهضتی به وجود می‌آید که به «رنسانس» یا «تجدید حیات علمی و ادبی» معروف است و در حقیقت فاصله گرفتن از آموزش قرون وسطایی و روی آوردن به علم و حکمت دوره باستان را به دنبال دارد. در این دوره، در تربیت دینی و اخلاقی نیز تحول مهمی مشاهده می‌شود. متفکران این دوره یعنی انسان‌گرایان، بر این عقیده‌اند که انسان می‌تواند و باید به

مدد عقل خداداد، امور عالم و از جمله حقایق دینی را بشناسد و نخستین کار او خواندن و درک مضامین کتاب مقدس و شناخت جلوه‌های آن به عنوان آفریده‌های الهی است و یکی از راه‌های شناخت و فهم کتاب مقدس، دانستن زبان آن و فنون مربوط به آن است. بدینسان آموزش زبان‌های یونانی و عربی و لاتین مهم تلقی می‌شود. یعنی بزرگان این دوره مانند «اراسم» (Erasmus) معتقد بودند که با یاد گرفتن زبان و آشنایی با ادبیات، اخلاق آدمی نیز تلطیف و تربیت می‌شود و ذوق و احساس و عقل تلفیق شده انسان، به اخلاق نیک منتهی می‌شود و اخلاق نیک انسان را به خدا نزدیک می‌سازد.

در قرن شانزدهم اتفاق مهم دیگری می‌افتد که در تربیت دینی مسیحی در غرب اثری عمیق می‌گذارد و آن وقوع نهضتی است که به «اصلاح دین» (رفورم) یا «نهضت اعتراض» (اعتراض به اعمال پاپ و کشیشان حاکم) یا «پروتستان» معروف است. این نهضت به اهتمام کشیش آلمانی جوانی به نام «لوتر» صورت می‌گیرد. وی به اعمال کلیسایان از قبیل فروش بهشت و خرید گناه گناهکاران و زندگی پر زرق و برق آنان و مظالم دیگر سخت می‌تازد و این انتقادات را به صورت ۹۵ سؤال درآورده، در طوماری بر در کلیسا نصب می‌کند. در نتیجه در سال ۱۵۲۰ او را تکفیر می‌کنند. او معتقد است که انسان مسیحی باید و می‌تواند خود وظایف دینی خود را بشناسد و به حقایق آن پی برد و برای نیل به این مقصود، باید بتواند کتاب مقدس را بخواند و مفاهیم آن را دریابد. بنابراین، در مخفی‌گاهی که دوستانش برای او فراهم می‌کنند، به ترجمه «انجیل» به زبان آلمانی می‌پردازد و خود نیز کتابی شامل اصول عقاید دینی برای استفاده سالمندان و کتاب دیگری برای کودکان تألیف می‌کند.

به عقیده او تعمیم آموزش و پرورش، هم به صلاح دولت است و هم به صلاح دین؛ بنابراین مدرسه باید به هزینه دولت در اختیار همه آحاد ملت، اعم از فقیر و توانگر قرار گیرد. به عقیده او برنامه مدارس باید علاوه بر خواندن و فهمیدن کتاب مقدس و شریعات، شامل زبان یونانی و لاتین و عبری و فن خطابه و منطق و تاریخ و علوم طبیعی و موسیقی باشد. تربیت بدنی نیز باید در مدرسه صورت گیرد و برای آنکه آموزش دینی نافذ و مؤثر

باشد، باید در اتخاذ روش آموزش، به میل و ذوق شاگردان توجه کرد و فعالیت کودکان را در نظر گرفت. نظر «لوتر» راجع به آموزش و پرورش دینی، بعدها به وسیله پیروان و دوستان او، در مدارس آلمان به کار گرفته می‌شود.

پس از آن، ممالک دیگر اروپا نیز رفته رفته به «لوتر» و پیروان او تأسی کردند و در این جهت به اصلاح آموزشگاه‌ها، به ویژه برنامه و روش آموزش مسایل پرداختند. یکی از پیشوایان این نهضت، کشیشی به نام «کالون» (Calvin) در «ژنو» آموزشگاه‌هایی با این سازمان و برنامه تأسیس کرد و چون «سوئیس» در آن زمان ملجأ بسیاری از ستمدیدگان اروپا بود، عقاید «کالون» در آنان مؤثر واقع شد و پس از بازگشت به کشور خود، به اشاعه آن پرداختند.

پیروان مذهب کاتولیک که تابع پاپ بودند، در برابر این نهضت ساکت نشستند و آنان نیز دست به اصلاحات و ابتکاراتی در آموزش و پرورش، به ویژه تربیت دینی زدند که به تحول نظام آموزش، خاصه آموزش متوسطه غرب بسیار کمک کرد. یکی از این فرقه‌ها، فرقه‌ای بنام فرقه «یسوعی» است که در آموزش و پرورش متوسطه، تحولاتی را سبب شدند و از مدارس آنان، شخصیت‌های بزرگ ادبی، علمی و سیاسی اروپایی در قرن‌های هفدهم و هجدهم بیرون آمدند. برای بیان تغییراتی که در برنامه‌ها و روش آموزش دینی، ادبی نهضت اصلاح دین پدید آمد و واکنش‌های مقابل آن، به فرصت بیشتری نیاز است.

دوره معاصر

در قرن هیجدهم، بر اثر فلسفه‌های تجربه‌گرا و ماده‌گرا و افکار نویسندگانی مانند اصحاب دائرةالمعارف و وقوع انقلاب (کبیر) فرانسه (۱۷۸۹) از یکسو و در آمیختن کلیسا با هیأت حاکمه زمان از سوی دیگر، تسلط کلیسا بر نظام آموزش و پرورش (به ویژه در فرانسه) مورد چون و چرا قرار گرفت و مسئله آزاد ساختن مدارس از نظارت کلیسا و سپردن آن به دولت پیش آمد.

همزمان با این رویداد، این عقیده قوت گرفت که آموزش دینی باید از برنامه مدارس

جدا شود و به جای آن آموزش مدنی و سیاسی، به عنوان پشتوانه تربیت اخلاقی، قرار گیرد. این جریان همان است که به آموزش و پرورش «لائیک» (LAÏC) موسوم است. پیشرفت‌های بی سابقه علوم طبیعی در قرن نوزدهم و ظهور فلسفه تحصيلی (پوزیتیویسم) به رهبری «اگوست کنت» فرانسوی که تمدن غربی را از مراحل دین و فلسفه گذشته می‌پنداشت، و نظام‌های فکری دیگری که علم را برای حل همه مسایل و پاسخ به همه معماهای زندگانی کافی می‌دانستند، تربیت دینی را تحت الشعاع تربیت علمی قرارداد. این جریان کم و بیش در قرن بیستم نیز ادامه یافت و با توسعه جامعه شناسی تحصيلی و جامعه‌گرایی، شدیدتر شد.

با این همه، وقوع دو جنگ خانمان سوز جهانی در این قرن و سلطه رژیم‌های سیاسی، که دولت را به عنوان نماینده کل جامعه می‌شمردند و مخالفت برخی از آنها با دین و تربیت دینی، به بهانه این که دین افیون جامعه و موجب عقب‌ماندگی آن است، در این قرن واکنش‌هایی سبب شد که مسایل دین و نقش آن در تربیت اخلاقی بار دیگر مورد توجه قرار گیرد. یکی از نویسندگان معروف این قرن، گفته است: «قرن بیست و یکم قرن قداست و معنویت خواهد بود، یا اصولاً قرن نخواهد بود». در حال حاضر راجع به تربیت دینی و در مقابل آن، جریان دین‌زدایی از مدرسه، دو گرایش در غرب به چشم می‌خورد که هر دو تربیت دینی را ضروری می‌دانند. بر اساس یکی از این دو گرایش، تربیت دینی یکی از لوازم تربیت اخلاقی و پیش شرط آن است و همان طور که تربیت اخلاقی از تعلیم و تربیت به معنی وسیع کلمه جدایی‌ناپذیر است، تربیت دینی نیز جزئی تفکیک‌ناپذیر از تربیت افراد است و مسئولیت آن باید به عهده مدرسه به عنوان نهادی اجتماعی باشد. بر اساس گرایش دوم، تربیت دینی ضروری است، اما چون فرد در انتخاب دین باید مانند بینش‌های دیگر خود آزاد باشد، برای احتراز از اختلاف نظر و درگیری‌های احتمالی، بهتر است این کار در خارج از مدرسه و به وسیله نهادهای خاص صورت گیرد.

آنچه در پایان می‌توان گفت، این است که در غرب برخلاف آنچه تصور می‌شود، تربیت دینی در همه ادوار پس از دوره مسیحیت مطرح بوده است و حتی صاحب‌نظرانی

که به ظاهر با آموزش و پرورش کلیسایی مخالف بوده‌اند، همواره به اهمیت تربیت دینی به عنوان عامل مهمی در تربیت اجتماعی و اخلاقی کودکان و جوانان اذعان داشته‌اند و اختلاف، تنها بر سر اهداف و روش‌های این تربیت بوده است. در پایان قرن بیستم نیز، از آنجا که فلسفه‌های مادی‌گرا نتوانسته‌اند مردم مغرب زمین را ارضاء و مصایب سیاسی و اجتماعی را درمان کنند، نوعی بازگشت به پرورش معنویت در کودکان و نوجوانان به چشم می‌خورد.

پرسش و پاسخ

مهم‌ترین نقاط ضعف تعلیم و تربیت دینی در کشور ما چیست؟ و چه راه‌حلی را برای بهبود آن پیشنهاد می‌کنید؟

این بحث نیاز به بررسی بیشتر دارد، ولی فی الجمله می‌توان گفت که زمینه تربیت دینی در ایران فراهم بوده و هست؛ چون مردم نمی‌توانند بدون دین زندگی کنند. دین به معنای عام کلمه در تمام شئون زندگی مردم نفوذ دارد. اسلام در ذات خود متعالی است. در مورد تربیت دینی، باید گفت دو چیز می‌تواند تحقق آن را کند یا مانع تحقق آن شود:

۱. ناخالص بودن مربی دینی. اگر مربی دینی خالص نباشد و به آنچه می‌گوید واقعاً عمل نکند، تربیت او اثر مطلوب نخواهد داشت. چون اگر انسان به چیزی اعتقاد داشته باشد، کلامش مقبول واقع می‌شود؛ زیرا «هر سخن کز دل برآید لاجرم بر دل نشیند». برخی از معلمان به آنچه می‌گویند اعتقاد ندارند؛ چه فراگیر کودک و نوجوان باشد که احساسش کار می‌کند و چه جوان بیست و چند ساله که عقل‌اش کار می‌کند و این بی‌اعتقادی را حس یا درک می‌کند.

۲. روش اجرایی تربیت دینی. این مسئله از اهمیت خاصی برخوردار است و اینکه مربی بداند با چه کسی و چگونه صحبت کند مهم است. انبیا روش خاصی در تربیت انسان داشتند و از طریق شناخت خدا، انسان‌ها را می‌شناختند و می‌دانستند که با مردم چگونه حرف بزنند. علاوه بر آن هر چه می‌گفتند از روی اخلاص بود. پس تعلیم و تربیت باید با

اخلاص و روش سنجیده انجام شود و اخلاص و روش، هر دو در تربیت دینی مهم است.

مشکل اساسی در نظام آموزشی جهان چیست؟

پاسخ به این سؤال بسیار دشوار است، چون مستلزم احاطه نسبی به وضع آموزش در کشورهای مختلف جهان است. یکی از مسائلی که بر اثر پیشرفت علوم تجربی در جهان پدید آمده، این اعتقاد است که ظاهراً علم با دین تضاد دارد. به نظر بنده، دین با پیشرفت‌های علمی تضاد ندارد و این دو معرفت، در مدارج بالا به هم می‌رسند. مطالعه طبیعت و پدیده‌های آن، به عنوان مخلوقات خداوندی، انسان را به خدا نزدیک می‌کند؛ البته به شرط آنکه فرد قلبی پاک داشته باشد و به اصطلاح ریگی به کفش اش نباشد!

آیا تربیت دینی مبتنی بر تعلیم است؟

آنچه مسلم است این است که تربیت بدون تعلیم امکان‌پذیر نیست و این دو به هم پیوسته‌اند. به عبارت دیگر تا کسی مطلبی را نداند تربیت نمی‌شود. البته اینکه کدام یک مقدم است، جای بحث دارد. از لحاظ هدف مطلوب، شاید تربیت بر تعلیم مقدم باشد؛ چنان که در قرآن نیز غالباً امر تزکیه پیش از تعلیم ذکر شده است.

آیا به لحاظ روان‌شناسی می‌توان پذیرفت که دین امری فطری و ذاتی است و انسان، طبیعتاً متدین خواهد بود؟

دیدگاه روان‌شناسان در این زمینه دو جور است: گروهی می‌گویند منظور از فطرت، همان چیزی است که «لاک» فیلسوف انگلیسی می‌گفت؛ یعنی لوح سفید بی نقش و نگار؛ به این معنا که ما وقتی خلق می‌شویم ذهن مان مثل لوح نانوخته است و هر چیزی می‌توان بر آن نوشت. این نظر، امروز طرفدار ندارد. دسته دوم معتقدند که آمادگی‌های بالقوه‌ای در انسان وجود دارد که رفته رفته و بر اثر تعامل با محیط به ظهور می‌رسد؛ مثل دانه گندم که استعداد بالندگی دارد و رفته رفته به فعلیت می‌رسد. به نظر بنده چیزی در ذات انسان هست که انسان می‌شود، نه حیوان. شاید یکی از ویژگی‌های او، «آمادگی کمال جویبی» باشد و اگر خدا را مظهر کمال بدانیم، کشمکش به سوی او، در آدمی وجود دارد.